منشأ فارسی شاهنامه: فردوسی و پیشروان وی در این کار (4)

محصل

نفیر کذائی از پشت در بلند شده و یک طومار از آن فحشهای نخبه‏ بدل پردرد رمضان بست.دلم برای رمضان خیلی سوخت.جلو رفتم، دست بر شانه‏اش گذاشته گفتم:«پسر جان من فرنگی کجا بودم.گور پدر هرچه فرنگی هم کرده!من ایرانی و برادر دینی توام.چرا زهره‏ایت را باخته‏ای؟مگرچه شده؟تو برای خودت جوانی هستی، چرا اینطور دست و پایت را گم کرده‏ای...؟».

رمضان همینکه دید خیر راستی راستی فارسی سرم میشود و فارسی راستا حسینی باش حرف میزنم دست مرا گرفت و حالا نبوس و کی ببوس‏ و چنان ذوقش گرفت که انگار دنیا را بش داده‏اند و مدام میگفت:«هی‏ قربان آن دهنت بروم!و اللّه تو ملائکه‏ای!خدا خودش ترا فرستاد که جان مرا بخری!»گفتم:«پسر جان آرام باش.من ملائکه که نیستم‏ هیچ،بآدم بودن خودم هم شکّ دارم.مرد باید دل داشته باشد.گریه‏ برای چه؟اگر همقطارهایت بدانند که دستت خواهند انداخت و دیگر خر بیار و خجالت بار کن..».گفت:«ای درد و بلات بجان این دیوانها بیفتد.بخدا هیچ نمانده بود زهره‏ام بترکد.دیدی چطور این دیوانها یک کلمه حرف سرشان نمیشود و همه‏اش زبان جنی حرف میزنند؟».گفتم‏ «داداش جان اینها نه جنّی‏اند نه دیوانه،بلکه ایرانی و برادر وطنی و دینی‏ ما هستند!».رمضان از شنیدن این حرف مثل اینکه خیال کرده باشد من‏ هم یک چیزیم میشود نگاهی بمن انداخت و قاه قاه بنای خنده را گذاشته‏ و گفت«ترا بحضرت عبّاس آقا دیگر شما مرا دست نیندازید.اگر اینها ایرانی بودند چرا از این زبانها حرف میزنند که یک کلمه‏اش شبیه بزبان‏ آدم نیست؟»گفتم«رمضان اینهم که اینها حرف میزنند زبان فارسی است‏ منتها...».ولی معلوم بود که رمضان باور نمیکرد و بینی و بین اللّه حق‏ هم داشت و هزار سال دیگر هم نمیتوانست باور کند و من هم دیدم زحمتم‏ هدر است و خواستم از در دیگری صحبت کنم که یکدفعه در محبس چهار طاق‏ باز شد و آردلی وارد و گفت«یا اللّه!مشتلّق مرا بدهید و بروید بامان‏ خدا.همه‏تان آزادید...».

رمضان بشنیدن این خبر عوض شادی خودش را چسپانید بمن و دامن‏ مرا گرفته و میگفت«و اللّه من میدانم اینها هر وقت میخواهند یک‏ بندی را بدست میرغضب بدهند اینجور میگویند،خدایا خودت بفریاد ما برس!».ولی خیر معلوم شد ترس و لرز رمضان بی‏سبب است و مأمور تذکرهء صبحی عوض شده و بجای آن یک مأمور تازهء دیگری رسیده که‏ خیلی جا سنگین و پر افاده است و کبّادهء حکومت رشت میکشد و پس از رسیدن بانزلی برای اینکه هرچه مأمور صبح ریسیده بود مأمور عصر چله کرده باشد اوّل کارش رهائی ما بوده.خدا را شکر کردیم و میخواستیم از در محبس بیرون بیائیم که دیدیم یک جوانی را که از لهجه و ریخت و تک و پوزش معلوم میشد از اهل خوی و سلماس است همان فرّاشهای صبحی دارند میآورند بطرف محبس و جوانک هم با یک زبان فارسی مخصوصی که بعدها فهمیدم‏ سوقات اسلامبول است با تشدّد هرچه تمامتر«از موقعیّت خود تعرّض»مینمود و از مردم«استرحام»میکرد و«رجا داشت»که گوش بحرفش بدهند. رمضان نگاهی باو انداخته و با تعجّب تمام گفت«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم‏ اینهم باز یکی!خدایا امروز دیگر هرچه خل و دیوانه داری اینجا میفرستی!بداده‏ات شکر و بنداده‏ات شکر!».خواستم بش بگویم که اینهم‏ ایرانی و زبانش فارسی است ولی ترسیدم خیال کند دستش انداخته‏ام و دلش بشکند و بروی بزرگواری خودمان نیاوردیم و رفتیم در پی تدارک‏ یک درشگه برای رفتن برشت و چند دقیقه بعد که با جناب شیخ و خان‏ فرنگی مآب بشراکت درشگه‏ای گرفته و در شرف حرکت بودیم دیدم‏ رمضان دوان دوان آمد و یک دستمال آجیل بدست من داد و یواشکی‏ در گوشم گفت«ببخشید زبان درازی میکنم ولی و اللّه بنظرم دیوانگی‏ اینها بشما هم اثر کرده و الاّ چطور میشود که جرئت میکنید با اینها هم‏ سفر شوید!».گفتم«رمضان ما مثل تو ترسو نیستیم!»گفت«دست‏ خدا بهمراهتان!هر وقتی که از بی‏همزبانی دلتان سر رفت از این آجیل‏ بخورید و یادی از نوکرتان بکنید».شلاّق درشکه‏چی بلند شد و راه‏ افتادیم و جای دوستان خالی خیلی هم خوش گذشت و مخصوصا وقتیکه‏ در بین راه دیدیم یک مأمور تذکرهء تازه‏ای باز چاپاری بطرف انزلی‏ میرود کیفی کرده و آنقدر خندیدیم که نزدیک بود روده‏بر بشویم.

سیّد محمّد علی جمال‏زاده.

منشأ فارسی شاهنامه‏ فردوسی و پیشروان وی در این کار -4-

در شمارهء گذشته دنبالهء سخن در باب منشأ قدیم و مأخذ شاهنامهء فردوسی بدانجا رسید که تأثیر کتب سیر الملوک عربی و سایر کتب مؤلّفین‏ اسلامی راجع بایران قدیم و یا حاوی مطالب مفیدهء راجع بآن را در نشو و نمای داستان ملّی ایران بعد از اسلام شرح داده و مخصوصا تأثیر عمدهء نظم این قصص و داستانها در عربی در ایجاد خیال نظم فارسی‏ داستانها باختصار بیان شد.اینک باولّین ظهور داستانهای ملّی در نثر و نظم فارسی میرسیم که در واقع مقدّمه و طلیعهء بلا فاصلهء کار آن‏ معمار بزرگ بوده است که«کاخ بلند»جاودانی را که تا ایران پایدار است یک نشان عظیم زوال ناپذیر ملّی است و«از باد و باران نباید گزند»برافراشت.

شاهنامه‏های منثور و منظوم فارسی‏ قبل از فردوسی

داستان سرائی منظوم ظاهرا از عهد قدیم طرف میل و هوس ایرانیان‏ بوده.در شمارهء گذشته(صفحه 12،ستون 1،حاشیه 2)از آنچه‏ جاحظ متوفّی سنهء 255 از نغمات و الحانی که در روزهای نوروز در حضور سلاطین ساسانی راجع باخبار و داستانهای پهلوانان سروده میشد ذکر کرده سخن رفت و از آنفقره چنین مستفاد میشود که تخم این هوس‏ در عصر ساسانی بوده و حتّی اگر باز عقب‏تر برویم میتوانیم بعضی قطعات‏ گاثا1را نیز که منظوم است داستان منظوم بخوانیم.لکن عمده مقصود ما در اینجا صحبت از دورهء اسلامی است‏2.

(1)گاثا قدیمترین قسمت آوستا است که سجع و قافیه دارد و در واقع شعر هجائی‏ است و وزن مخصوصی دارد که بحسب عروض عرب و عجم حالیّه آنرا شعر موزون‏ نتوان نامید ولی باید بخاطر آورد که وزن منحصر بهمان معنی عروضی اسلامی نیست‏ ورنه خیلی از اشعار ملل فرنگی و یونانی نبایستی جزو شعر موزون شمرده شود(رجوع‏ شود بمقالهء استاد کریستنسن در شمارهء 4-5 کاوه دورهء جدید سال اوّل در باب«شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم»).

(2)در وجود شعر بمعنی اعمّ در عهد ساسانیان که در نغمات موسیقی سروده‏ میشد شکّی نیست و قرائن متعدّدی از وجود آن در دست است و اصلا در این فقره‏ شکّی هم نمیتواند باشد زیرا که در تمام ملل آنچه را که بآهنگ مخصوص در نغمات‏ موسیقی خودشان میخوانند در واقع شعر است.در خزانهء الأدب عبد القادر بن عمر بغدادی متوفّی سنهء 1093(طبع بو لاق،جلد 4 صفحهء 156 و 157)در ضمن از نثر و نظم قرون اولای اسلام یعنی از قرن اوّل و دوّم و نیمهء اوّل سوّم تقریبا اثری نمانده بجز بعضی جمل یا قطعات متفرّقه که بیشتر در کتب عربی قدیم جسته جسته بدانها بر میخوریم.و اگر کسی باستقصاء و تحقیق تمام همهء کتب عربی قرون اولی را تصفّح بکند شاید بجمع مقدار قشرح شعر جاهلی مشهور اعشی از بنی قیس«مابکاء الکبیر بالأطلال و سؤالی‏ و ما یردّ سؤالی»حکایتی از کتاب شرح ادب الکاتب ابن قتیبه تألیف عبد اللّه بن محمّد بن السّید البطلیوسی(441-521)نقل میکند که خیلی مهمّ است بدین قرار:«ابن‏ السیّد آورده که ناقلان اخبار روایت کرده‏اند که طلیحهء اسدی از اشراف عرب بود و گاهی‏ بدربار کسری ورود میکرد.کسری(که در اینجا مقصود ظاهرا خسرو پرویز است)ویرا همیشه اکرام و اعزاز میکرد.وی گفت که یکبار پیش کسری رفتم و ورود من تصادف کرد بیک عیدی از اعیاد ایرانیان پس من نیز با سایر حاضرین از حاشیهء پادشاه حضور بهم‏ رسانیدم.وقتیکه طعام خوردیم شراب گسترده شد و شروع کردیم بنوشیدن آنگاه مغنّی‏ این شعر عربی را تغنی کرد

«لا یتارّی لما فی القدر یطلبه...»

که از اعشی‏ باهله(غیر از اعشی بنی قیس سابق الذّکر)است کسری بترجمان خود گفت چه میگوید پس او ترجمه کرد کسری گفت این زشت است بعد مغّنی این شعر را سرود

«اتتک‏ العیس تنفخ فی براها»

کسری باز از ترجمان خود پرسید که چه میگوید ترجمان گفت‏ نمیدانم یکی از حاضرین گفت«شاهانشاه اشتر اف اف»و معنی آن اینست که ای ملک‏ الملوک این شتری است که دم میزند(یا پف میکند).طلیحه گوید که ترجمهء او عربی را بفارسی مرا بخنده آورد.بعد مغنّی یک شعر فارسی خواند که من آنرا نفهمیدم و کسری‏ طرب کرد و جامی برای او پر کردند و بر پای شد و آنرا نوشید و جام بجمیع حاضرین‏ بگردید پس من از ترجمان که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم این شعر چیست که‏ پادشاهرا چنین بطرب آورد گفت پادشاه روزی بتفرّج بیرون رفته بود یک پسر خوش صورت دید که در دست او گل سرخی است و او را پسندید و حکم کرد که‏ در باب وی برای او شعری بسازند و چون مغنّی این شعر را خواند شاه بنشاط آمد و کرد انچه را که دیدی گفتم در این مطلب چیزی نیست که آدم را تا بایندرجه بطرب‏ و وجد بیاورد پس کسری از ترجمان پرسید که با من چه مذاکره کرد و او تفصیل را نقل کرد کسری بترجمان فت باو بگو اگر این حکایت و شعر ترا بنشاط نمیآورد پس‏ چه چیز ترا طربناک کند ترجمان حرف شاره را بمن ابلاغ کرد من در جواب گفتم شعر اعشی که گفته ما بکاء الکبیر بالاطلال....الخ.ترجمان آنرا بشاه گفت و کسری‏ از معنی آن پرسید گفتم این حکایت پیری است که بمنزلگاه محبوبهء خود گذر کرده و آنجا را خالی و کهنه و دگرگون یافته اینست که گریه آغاز کرده کسری خندید و گفت‏ چه چیر طرب‏انگیز در این هست که پیری در خرابه‏ای ایستاده و گریه میکند مگرنه‏ آنچه ما را بطرب آورد بیشتر سزاوار طرب بود؟طلیحه گوید که بعد از این واقعه‏ دیگر کسری نسبت بمن بی‏میل شد».

از این حکایت علاوه بر وجود شعر فارسی در آن زمان چنان مستفاد میشود که‏ در دربار ساسانیان(ظاهرا بواسطهء مجاورت پایتخت ببلاد حیره و مراودهء اشراف‏ و شعرای عرب مانند اعشی و غیره)مغنیّان شعر عربی نیز میخواندند و عرب و فارس‏ اختلاط و معاشرت پیدا کرده بودند چنانکه یک حکایت دیگر نیز که باز در خزانة الأدب(جلد اوّل صفحهء 551-552)بنقل از کتاب الشّعراء ابن قتیبه نقل شده‏ مؤیّد آنست و آن چنانست که«کسری انوشیروان روزی شنید که اعشی باین بیت تغنّی‏ میکند

ارقت و ما هذ السّهاد المؤرّق‏ و ما بی‏من سقم و ما بی‏معشق

یعنی بیداری‏ کشیدم(یا بیداری میکشم)و خوابم نمیبرد و چیست این بیخوابی که بیدار نگاه میدارد در صورتیکه در من نه بیماری است و نه عشقی نوشیروان پرسید این عرب چه‏ میگوید گفتند بعربی تغنّی و آوازه‏خوانی میکند گفت حرفش را ترجمه کنید گفتند مقصودش اینست که بدون آنکه بیمار باشد یا عاشق بیداری کشیده نوشیروان گفت‏ پس او در اینصورت دزد است»این حکایت اخیر اگر صحیح باشد لازم میباشد که‏ اعشی خیلی عمر دراز کرده باشد چه میان وفات او(در سنه 8 هجری)و وفات‏ نوشیروان درست 50 سال شمسی فاصله است ولی در اینکه اعشی مسافرتهای‏ زیاد در عالم کرده و بدربار ملوک خیره و ایران مراودهء زیاد داشته و حتّی قدری‏ فارسی میدانست شبهه نیست زیرا که اشعار او پر است از اشارات بوقایع تاریخی ملل‏ و کلمات خارجی خصوصا فارسی.

بهرحال مقصود از حکایت راجع بشعر فارسی در پیش پرویز همانا اشاره بوجود شعر فارسی در عهد قدیم بود که شکّی در آن نیست ولی در این هم کویا شکّی نباشد که آن غناهای موزون یا مقفّی را باصطلاح عهد اسلامی و ادبیّات آن دوره شعر نتوان‏ نامید زیرا که اعراب و هم ایرانیان مسلمان از قرن سوّم باین طرف شعر فقط همان

قاملی از این عبارات و جمل که قدیمترین فارسی اسلامی یا پازند است‏ کامیاب گردد1.

در قرون اولای اسلام هنوز ایرانیان زردشتی‏2زبان پهلوی را یعنی‏ خط پهلوی و زبان مخلوط به هزوارش را مینوشتند و امروز اکثر کتب‏ پهلوی که در دست است از آن دوره است ولی اغلب این کتب و نوشتها مذهبی است.شیوع خطّ عربی در ایران که ابتدا لابدّ میان مسلمانان‏ رایج شده و فقط برای نوشتن زبان عربی یا شاید مطالب مذهبی اسلامی در فارسی بکار برده میشد بتدریج بزمینه‏های دیگر غیر دینی نیز سرایت کرده‏ و کم‏کم در میان زردشتی‏ها نیز که با مسلمین سروکار یا از زبان عربی و علوم‏ آنان اطّلاعی داشتند نیز معمول شد و بدینطریق رفته‏رفته دایرهء خطّ پهلوی‏ که بسیار مشکل و عجیب بود در محافل موبدان و هیربدان محدود کشته‏ و بامور مذهبی مخصوص گردید.از طرف دیگر کلمات عربی بتدریج‏ در زبان فارسی تراویدن گرفت و اگرچه گمان میرود که مقداری از این کلمات حتّی در زمان ساسانیان که پایتخت آنها در وسط قوم سامی‏ آرامی و در جوار اعراب حیره واقع بود و ایرانیان و سریانیان باهم‏ مخلوط بودند در زبان فارسی داخل شده باشد3لکن نفوذ زبان عرب‏ قاشعار مطابق اوزان عروضی را مینامیدند و بس.جاحظ در کتاب الحیوان(جلد اوّل‏ صفحهء 36)در ضن شرح فضیلت شعر گوید که«هر ملّتی در پایدار کردن آثار و مناقب‏ خود بیک شکل و یک راه دیگر متوسّل شده مثلا عربها در جاهلیّت این کار را بشعر موزون و کلام مقفّی انجام میدادند و ایرانیان با بناها مآثر خود را ثبت مینمودند مانند کرد بیداد و بنای اردشیر بیضای اصطخر را بعد عربها خواستند که با عجم در کار بنای‏ ابنیه مشارکت کرده و در باب شعر منفرد شوند پس غمدان و کعبهء نجران و قصر مأرب‏ ...را بنا کردند»و باز در صفحهء 37 کوید«فضلیت شعر منحصر است بعرب و بر آنانکه بعربی متکّلم‏اند و شعر قابل ترجمه نیست و نمی‏توان آنرا نقل بزبانی دیگر کرد ورنه نظم آن گسسته میشود و وزنش باطل گردد و حسنش میرود...الخ». این فقرات دلیل بر آنست که تغنیّات ایرانیانرا که جاحظ و یا ابو عبیده و ابن الکلبی‏ (که فقرهء اوّل را جاحظ از ایشان نقل میکند)خوب از آنها اطّلاع داشتند شعر حساب نمیکردند.فخر الّدین اسعد گرگانی ناظم قصّهء ویس و رامین که در سنه 440 تألیف‏ کرده نیز در مقدّمهء آن کتاب در باب ترجمهء آن قصّه از زبان پهلوی چنین گوید:

«بگفتم کان حدیث سخت زیباست‏ نه گرد آورده زشتش مرد داناست‏ ندیدم ز آن نکوتر داستانی‏ نماند جز بخرّم بوستانی‏ و لیکن پهلوی باشد زبانش‏ نداند هرکه بر خواند بیانش‏ نه هرکس آن زبان نیکو بخواند و گر خواند همی معنی نداند فراوان وصف چیزی بر شمارد چو بر خوانی بسی معنی ندارد که آنکه شاعری پیشه نبوده است‏ حکیمی چاپک اندیشه نبوده است

(1)از قراریکه اطّلاع یافته‏ایم فاضل محترم علاّمه جناب آقا میرزا محمّد خان قزوینی‏ مدّتی است باین کار مهمّ اشتغال دارند و با دقّت و استقصاء که از صفات مخصوصهء استاد محترم است این کار را دنبال میکنند و امید است عنقریب بتحفهء شایانی از نتیجهء مساعی‏ ایشان نایل شویم.

(2)در قرون اولای اسلام و حتّی تا قرن پنجم مذهب زردشتی در ایران هنوز خیلی رایج و عدّهء پیروان آن کیش خیلی زیاد بود.در کتب جغرافی عربی و مخصوصا در احسن الّتقاسیم مقدّسی و مالک الممالک اصطخری از کثرت فوق العادهء مجوس‏ در ولایت فارس و فراوانی بیشمار آتشکده‏ها و هم‏چنین در ولایات دیگر ایران مکرّر سخن رفته.مخصوصا این فقره بسیار دلکش است که هنوز در گنبد قبر شمسن المعالی‏ قابوس بن وشمگیر(که حالا معروف بگنبد قابوس است)نوشتهء پهلوی باقی است که‏ در آن زمان پهلوی نوشته‏اند.

(3)از زبان آرامی قریب هزار کلمه در زبان پهلوی اخذ کرده بودند که همانرا هزوارش گویند و آنها را مینوشتند لکن در خود زبان یعنی تکّلم داخل نبود یعنی بکلمات‏ آرامی مینوشتند و فارسی میخواندند ولی ممکن است خیلی کلمات خصوصا اصطلاحات‏ علمی و ادبی در زبان لفظی هم آمده بود که هنوز هم مقداری از آن باقی است.از کلمات عربی در پهلوی خبر درستی نداریم و اگر هم بوده با الّنسبه کمتر بوده است.

در فارسی بیشتر پس از آنکه علمای ایران همّ خود را به تبحّر در زبان عربی‏ و آداب و قواعد آن و علوم اسلامی گماشتند و در واقع بزرگترین علمای‏ اسلام در حدیث و تفسیر و لغت و نحو و حکمت از ایرانیان بودند خیلی‏ زیاد شد و مخصوصا وقتیکه امثال همین علما شروع بترجمه از عربی بفارسی‏ نمودند سیاق و اسلوب کلام بقدری معرّب بود که گاهی باندازهء ترجمه‏های‏ بعضی مدّعیان جاهل که امروز تحت اللّفظ از فرانسه یا ترکی ترجمه میکنند مضحک میشد یعنی با آنکه کلمات عربی در مفردات کمتر بود در ترکیب‏ کلام بکلّی جمله‏بندی عربی پیدا بود و زبان عربی نقش خود را در زبان‏ فارسی خوب زده و رنگ خود را بدان داده بود.

ظهور و استقرار عبّاسیان که مرکزشان در جوار طیسفون بود در واقع مبدأ نهضت ایرانی شد و پس از آن مخصوصا در زمان مأمون و امرای‏ طاهریان در خراسان در زبان و احساسات ملّی ایران نهضتی شروع شد. در مرو و نیشابور و بلخ و طوس روایات ایرانی و اخبار عهد قدیم‏ هنوز زنده بود و نهضتهای سیاسی و دینی و انقلابات ملّی پی‏درپی در خراسان و جبال(عراق عجم)و آذربایجان و طبرستان و ظهورات مسلک‏ شعوبی و مجادلات آنها که شرح آنها یک کتاب مخصوص میشود دلیل واضحی‏ بر ظهور آثار این رستخیز ملی است‏1.

چنانکه گفتیم از کتب نثری یا قطعات منثور بالنسبه بزرگتری از سه‏ قرن اوّل هجری اطّلاعی نداریم و نه تنها بدست ما نرسیده بلکه در وجود آن نیز شکّ داریم زیرا که در صورت وجود چنین چیزی شاید خبری از آن در کتب متقدّمین و مخصوصا در کتاب الفهرست برای ما میماند2. علاوه بر این قریب بعقل است که شعر فارسی پیش از نثر معمول شده و شعر هم(یعنی شعر عروضی)ظاهر از نصف دوّم قرن سوّم شروع برواج‏ گرفتن کرد3.

از اشعار فارسی که پیش از تاریخ بوده و خبری از آن برای ما مانده قطعات‏ خیلی کمی در دست است.از بعضی اشعار فقط خبری مانده و از خودش اثری نیست‏ (1)برای اطّلاع کاملتر از این جنبش ملّی ایرانیان از ابتدای اسلام تا اواخر قرن چهارم رجوع شود بتحقیقات وسیع و عالمانهء علاّمه گولدزیهر در کتاب«تتّبعات‏ اسلامی»- Ignaz Goldziher:Muhammedanische Studien,2 Vol.,Halle 1889/90 -و تحقیقات فون کرمر در کتاب«کاوشهای راجع بتاریخ تمدّن اسلام» Alfred von Kremer:Kulturgeschichtliche Streifzuge aus dem Gebiete des - Islam,Leipzig 1873 -و کتاب«تاریخ ادبی ایران»تألیف استاد برون،جلد اوّل،صفحهء 209-444.

(2)کتاب الفهرست فقط اطّلاعش منحصر بکتب عربی نبوده چنانکه از منظومهء فارسی کلیله و دمنه و از کتاب لغت فارسی که ابو القاسم عیسی بن علیّ بن عیسی بن داود بن الجرّاح تألیف کرده(ظاهرا در اواسط قرن چهارم)نیز مثلا خبر میدهد.

(3)قدیمترین شاعری که اسم او و قطعاتی از اشعارش در کتب تذکره برای ما مانده حنظلهء باد غیسی است که بقول«لباب الألباب»عوفی در عهد آل طاهر (205-259)بوده و بقول«چهار مقالهء»نظامی سمرقندی احمد بن عبد اللّه‏ خجستانی مقتول در سنهء 268 بواسطهء خواندن دیوان وی بداعیهء امارت و بزرگی‏ افتاد.چون احمد مزبور بقول ابن الأثیر از اصحاب محمّد بن طاهر بن عبد اللّه بن‏ طاهر(248-259)بوده و در سنهء 259 بعمرو بن لیث پیوست در اینصورت اگر وی پیش از دخولش در سلک خدمت امرای طاهری و در زمان خربندگی«روزی‏ دیوان حنظلهء بادغیسی»را میخوانده است باید زمان زندگی حنظلهء مزبور را در نصف‏ اوّل قرن سوّم و اقّلا پیش از سنهء 248 فرض کنیم.و چون چندان معقول نیست‏ که شاعر باد غیس اوّلین مخترع این سبک شعر که ما آنرا عروضی(یعنی مطابق عروض‏ خلیل بن احمد)نامیدیم بوده باشد باید تصوّر کنیم که از اوایل قرن سوّم در خراسان‏ و ماوراء النّهر تقلید شعر عروضی عرب یا بعبارت صحیح‏تر اتّخاذ ترتیب و شیوهء جدید عروضی در اشعار ایرانی و درآوردن آن شعر هجائی بقالب عروضی شروع شده‏ بوده است.

و از برخی دیگر قطعاتی بدست آمده از قسم اوّل اشعار فارسی محمّد بن البعیث‏ بن حلیس متوفّی سنهء 235 است که طبری در تاریخ خود(چاپ لیدن،سلسلهء 3، صفحهء 1388)از آنها خبر میدهد و گوید«حکایت کرد....مرا که در مراغه‏ جمعی از پیران آنجا اشعار فارسی از ابن البعیث برای او خواندند.....1». دیگر اشعار ابو الأشعث قمّی است که درمعجم الأدبا(چاپ لیدن،جلد 6،صفحهء 421) از آن خبر میدهد که ابو مسلم محمّد بن بحر اصفهانی(254-322)در خصوص آن‏ اشعار فارسی چند بیت عربی گفته.تاریخ زمان ابو الأشعث برای نگارنده مجهول‏ است.همچنین مسعودی در«کتاب الّتنبیه و الأشراف»(چاپ لیدن،صفحهء 74) در باب رودخانهء زاینده‏رود گوید که«نهر زرنرود در اصفهان رودخانهء قشنگی است‏ من آنرا دیدم و ایرانیها در خصوص آن خیلی اشعار گفته‏اند».اگرچه احتمال‏ ضعیفی توان داد که ممکن است اشعار ایرانیان در آن باب بعربی بوده لکن عادة در موقع صحبت از اشعار عربی ذکر اسنادش بایرانی بعید است چه ایرانیان در آن وقت‏ بعربی معمولا شعر میگفتند و حاجت باسناد صریح نبود.ولی باید معتقد شویم که‏ اکثر این اشعار و امثال آن در زبان فارسی شعر اصطلاحی و عروضی نبوده چه‏ جاحظ که خود در همان زمان یعنی نیمهء اوّل قرن سوّم میزیست در کتاب البیان و التّبیین(چاپ مصر،جلد اوّل صفحهء 145)در باب مفاخرت عرب و عجم و مسلک‏ شعوبی عبارتی ذکر میکند که از آن پیداست که منظومه‏های ایرانی را شعر نمیشمردند و آنها را مثل اشعار یونانیان و هم عیار آنها میگرفتند زیرا که مشار الیه گوید«.... و چیست فرق بین اشعار عرب و آن کلامی که آنرا ایرانیان و رومیان شعر مینامند» از این عبارت مستفاد میشود که با آنکه در زمان جاحظ و پیش از آن ایرانیان اشعاری‏ داشته‏اند ولی از جنس معمولی اصطلاحی نبوده‏2.

قسم دوّم یعنی اشعار قدیمی که هم خبر و هم اثری از آنها بدست ما رسیده‏ عبارت است از بعضی قطعات اشعار هجائی یا بقول برهان قاطع«نثر مسجّع»3که در بعضی کتب عربی یا فارسی قدیم برای ما مانده.دو فقره از این نوع اشعار را جناب‏ میرزا محمّد خان قزوینی در مقالهء خودشان در کاوه بعنوان«قدیمیترین شعر فارسی بعد از اسلام»ذکر و مشروحا از آنها بحث نموده‏اند4که یکی از آنها از سنهء 60 و دوّمی از سنهء 108 است.اینک ما برحسب نمونه باز یکی دو قطعهء دیگر از اینگونه اشعار را ذکر میکنیم.نخست شعری است که از طرف مؤلّفین قدیم ببهرام‏ گور نسبت داده شده.معلوم است که متأخّرین از تذکره‏نویسان شعری ببهرام نسبت‏ داده و در تذکره‏ها ثبت نموده‏اند که معروف است بدنیقرار:

«منم آن شیر ژیان‏ و منم آن ببر یله‏ نام من بهرام گور و کنْیم بوجبله»

و یا با بعضی اختلافات در کلمات‏ و روایات در هر دو مصراع ولی وزن و قافیه همیشه بهمان قرار.در بطلان اسناد همچو شعر عروضی فارسی جدید ببهرام گور که از سنه 420 تا 438 میلادی‏ سلطنت کرد

(1)محمّد بن البعیث در اوایل قرن سوّم صاحب تبریز بود و اخبار او از سنهء 220 باینطرف در کتب تواریخ دیده میشود لکن معلوم میشود مدّتی پیش از آن تاریخ در آذربایجان از رؤساء بوده و پدرش از اتباع وجناء بن رواد ازدی بود که در زمان‏ هرون الرّشید در آذربایجان سر مخالفت و افساد برداشت.این هم جای دقّت است‏ که بلاذری بنقل از عتبی‏ها و قید«و اللّه اعلم»نسبت محمّد بن البعیث را بدو وجه‏ ثبت میکند که بقبایل عرب منتهی میشود.

(2)در کتاب فارسی تاریخ بیهق تألیف ابو الحسن علیّ بن ابی القاسم زید بن محمّد بیهقی که ظاهرا در سنهء 888 تألیف شده ذکر شاعری از شعرای بیهق آمده که‏ بقول مؤلّف آن کتاب«اوّل کسی که در بیهق شعر پارسی گفت»وی بوده. اسم این شاعر که در سه جای مختلف از آن کتاب مذکور شده محمّد بن سعید بیهقی‏ معروف به«محم»است که بقول مؤلّف این کتاب«او را دیوانی و اشعاری‏ است»و چون در کتاب مزبور گوید که ابو القاسم بلخی کعبی(عبد اللّه بن احمد بن محمود)«در کتاب مفاخر خراسان ذکر او را کرده»و«شعر پارسی او بزبان‏ بیهق بیاورد»و ابو القاسم کعبی از رجال قرن سوّم بوده و در سنهء 317 وفات‏ یافته گمان میرود که اشعار این شاعر که در کتاب کعبی ذکرش آمده نیز از اشعار قدیمی بوده.چند شعر عربی از این شاعر در تاریخ بیهق ثبت است.-باین مناسبت‏ میخواهیم انظار خوانندگان را باین نکته نیز متوجّه کنیم که ظاهرا بطور کلّی شعرای‏ قدیم پارسی که ابتدا بترتیب شعر عروضی سخن‏سرائی کرده‏اند شعر عربی نیز میگفته‏اند و شاید ابتدا در زبان عربی شاعر بوده‏اند و بعد بتدریج خواسته‏اند این شیوهء جدید را در زبان بومی خود نیز تطبیق و تجربه کنند.

(3)کاوه شماره 4-5 سال اوّل دورهء جدید صفحه 25 ستون 2.

(4)رجوع کنید به«کاوه»دورهء قدیم شماره 35 صفحهء 2

شکّی نیست و محتاج باستدلال نمیباشد1ولی وقتیکه در«مروج الذّهب» مسعودی مؤلّف در سنهء 336 میخوانیم که گوید«بهرام گور را اشعاری است عربی و فارسی که ما در اینجا از ذکر آنها محض اختصار صرف‏نظر کردیم»و در«غرر ملوک‏ الفرس ثعالبی مؤلّف در بین سنهء 408 و 412 باز بهمین بیت منسوب ببهرام با قدری‏ تغییر و قریب بعقل یعنی ساده‏تر2بر میخوریم کم‏کم شکّی در مسئله پیدا شده‏ و احتمال داشتن اساسی بخاطر میرسد و بالأخره در کتاب المسالک و الممالک ابن‏ خرداذبه(چاپ لیدن صفحهء 118)مؤلّف در حدود سنهء 230 بیک قطعه شعر یا«نثر مسجّع»از بهرام گور بر میخوریم که گمان میکنیم باساس مطلب نزدیک شده‏ایم و آن‏ چنانست

«مَنْمَ شیرِ شَلَنْبه‏ و مَنمَ ببْرِ تَله‏3»

که در واقع دو قطعهء هفت‏ هجائی است.دیگر قطعه‏ایست از ابو التّقی العبّاس بن طرخان در خصوص شهر سمرقند که باز در کتاب سابق الذّکر ابن خرداذبه(صفحهء 26)آمده بدینقرار:

«سَمَرْقنْدِ کنْد مَنْد بزینَت کی افکنْد اَزْ شاش نه‏4بهی‏ همی شه‏5 نه جهی‏6»

که چهار مصراع شش هجائی است.از این ابو التّقی عبّاس از راه دیگری خبر نداریم ولی بهرحال اگر قدیمتر نباشد اقّلا در اواخر قرن دوّم‏ با اوایل قرن سوّم و در واقع در عهد مأمون عبّاسی باید بوده باشد چه این‏ خرداذبه آنرا مانند یک شعر معروفی بدون هیچ شرح نقل میکند.یک قطعه‏ شعر باین سیاق نیز در«مجمل التّواریخ»بنظر رسید که اگرچه از حیث و ثوق‏ و اعتماد باصلی بودن با قطعات سابق الذّکر قیاس‏پذیر نیست زیرا که اوّلا در کتاب‏ متأخّر فارسی آمده‏7و ثانیا نسبتش بیک شخص مرهوم غیر تاریخی داده شده با وجود این خیلی هم دور از عقل و قبول نیست چه وزن و سیاقش شبیه اشعار سابق‏ الذّکر بوده و محتمل است پادشاهی که این شعر بعهد او نسبت داده شده با یکی از سلاطین ساسانی خلط و اشتباه شده.در مجمل التّواریخ(بنقل موهل از آن در «روزنامهء آسیائی»فرانسوی دورهء 3،جلد 11،صفحهء 357)در شرح حال‏ سلطنت همای چهر آزاد8گوید«و اندر عهد خویش بفرمود که برنقش زر و درم‏ نوشتند:

«بخور بانوی جهان‏ هزار سال نوروز و مهرگان»

. (1)حتّی تربیت بهرام گور در میان اعراب لخمی حیره نیز مؤیّد مدّعا نمیشود و آنچه در کتب عربی قدیم از اسناد اشعار عربی بوی آمده(مثلا در مروج‏ الذّهب)نیز قریب بعقل نیست زیرا که در دو قرن قبل از هجرت حتّی وجود شعر عربی نیز مشکوک است و یا در حالت جنینی بوده و جاحظ در کتاب الحیوان(صفحه 37 جلد اوّل)قدیمترین شعر عربی را در 150 سال و منتها دویست سال پیش از ظهور اسلام میگذرد.

(2)در کتاب غرر چنین است:

«منم آن شیر شله و منم آن ببر یله‏ منم آن‏ بهرام گور[و]منم آن بوجبله

.ثعالبی نیز این بیت را از ابن خرداذبه نقل میکند باینطور«قال ابن خرداذبه فامّا الذّی یرویه اصخابنا له فقوله...».

(3)شلنبه یکی از بلاد دماوند بوده و عبارت این خرداذبه چنین است«و مدینة دماوند شلنبة قال بهرام جور...الخ».در کتاب«هفت قلزم»(بنقل پرچ- Pertsch - از آن)در بحر سوّم از قلزم هفتم آورده که«قاسم بن سلاّم بغدادی رئیس و قدوهء موّرخین گفته که اوّلین کسی که یک شعر فارسی گفت بهرام گور بود که وقتیکه در موقع شکار شیری را کشت از غایت وجد این بیت بر زبانش جاری شد

«منم آن پیل‏ دمان و منم آن شیر یله‏ نام بهرام مرا و پدرم بوجبله»

.نگارنده را معلوم نیست که این‏ فقره در کدام کتاب ابو عبید القاسم بن سلاّم هروی مزبور آمده ولی بهرحال در آنصورت منشأ روایت این شعر از روایت ابن خرداذبه هم قدیمتر میشود چه ابو عبید مزبور از خواصّ عبد اللّه بن طاهر امیر خراسان بوده و در سنه 150 متولّد و در 222 وفات یافته است.

(4)نسخه بدل«ارشاش به».

(5)ظاهرا یعنی«همیشه»

(6)نسخه بدل«ته جهی»-ظاهرا مصراع اوّل را بکسرهء اضافه در دال سمرقند باید خواند ورنه شش هجا نمیشود.در آن صورت معنی شعر چنین میشود:سمرقند یک ویرانه‏ایست که زینت خود را انداخته.از شهر چاچ که بهتر نیستی پس تو هم همیشه‏ از خطر نخواهی جست.معنی مصراع دوّم بنگارنده روشن نیست.دخویه آنرا چنین‏ ترجمه کرده«چگونه او زینت خود را افکنده است!»

(7)مجمل التّواریخ در سنهء 520 تألیف شده.

(8)همای چهر آزاد که در کتب غربی«خمانی»ضبط شده بنابر داستان افسانه‏ای‏ ایران دختر پادشاه افسانه‏ای بهمن بوده و بعقیدهء بعضی از علمای مستشرقین یا سمیرامیس‏ ملکهء بابل در افسانهای یونانی یکی است و حتّی کلمهء سمیرامیس بتحریفات لغوی و تغییرات مختلفه از همان کلمهء«همای چهر آزاد»تولّد یافته و اللّه اعلم.

چون مقصود فقط ذکر بعضی نمونها بود نه استقصاء کامل در این‏ زمینه که از موضوع مستقیم ما خارج است و هم نگارنده این موضوع را بطور مخصوص تتبّعی نکرده‏ام لهذا بهمین چند قطعه از آثار نظم هجائی‏ قدیم ایرانی در فارسی اکتفا رفت و از اینهمه معلوم میشود که اینگونه شعر در قرون اولای اسلام معمول بوده و معقول هم نیست که ملّت متمدّنی‏ شعر نداشته باشد و یا ابو التّقی و ابن البعیث مخترع شعر فارسی یا اشخاص‏ استثنائی بوده باشند.چیزی که بموضوع مستقیم ما در این زمینه ارتباط تواند داشت اشعار رزمی و داستانی است در زبان فارسی دورهء اسلامی.از اینگونه اشعار نیز ظاهرا در میان ایرانیان در قرون اولای اسلام بوده‏ و علامت آن این است که در کتاب«مروج الذّهب»مسعودی می‏بینیم که‏ در موقع گفتگو از قلعهء«اللاّن»[آلان‏]مسعودی گوید«این قلعه یکی از قلاع معروف باستحکام در عالم است و حکایت بنای آنرا از طرف‏ اسپندیار ایرانیان در اشعار خود ذکر کرده‏اند».چون کتاب مروج الّذهب‏ در سنهء 336 تألیف شده لهذا این اشعار نیز که مسعودی از آن حرف‏ میزند باید از قدیمترین اشعار داستانی باشد که سرگذشت اسفندیار(و شاید هفت خوان)نیز در آنها سروده شده بود.

امّا اثری که از قدیمترین نظم داستانی در فارسی بعد از اسلام بما رسیده‏ شاهنامهء1مسعودی مروزی است که ذیلا بشرح این فقره میپردازیم:

مسعودی مروزی تا آنجا که ما فعلا خبر داریم قدیمترین شاعری است‏ که داستان ملّی و تاریخ ایران را از کیومرث تا یزدجرد آخری برشتهء نظم کشیده بوده است.از این شاعر قدیم ما از دو مأخذ خبر داریم‏ یکی کتاب غرر ملوک الفرس ثعالبی‏2است که در دو جا از آن کتاب‏ اسم مسعودی برده شده نخست در شرح احوال طهمورث است که ثعالبی‏ گوید«مسعودی در مثنوی فارسی خودش آورده که طهمورث قلعهء(کهندز) مرو را بنا نهاد3».دیگر در انجام کار زال پدر رستم گوید«مسعودی‏ مروزی در مثنوی فارسی خود ذکر کرده که او(یعنی بهمن)ویرا (یعنی زال را)کشت و باحدی از کسان و خویشان او ابقا نکرد4». چون ثعالبی کتاب خود را میان سنهء 408 و 412 تألیف کرده ذکر او از مسعودی قدم زمان ویرا ثابت نمیکند ولی مأخذ دیگر که در آن ذکر این‏ شاعر آمده قدیمتر از کتاب ثعالبی است و آن«کتاب البد،و التّاریخ» تألیف مطهّر بن طاهر المقدّسی است که در سنهء 355 تألیف شده‏5.در (1)اینکه بمنظومهء تاریخی این شاعر«شاهنامه»اطلاق میکنیم نه از این‏ جهت است که کتاب وی موسوم بشاهنامه بوده بلکه برای اینست که چنانکه در مقالات‏ سابقه گذشت بعقیدهء ما شاهنامه مانند سیر الملوک در عربی بهر کتاب منثور یا منظوم‏ فارسی که شامل تاریخ و داستان ایران بوده اطلاق میشده است.

(2)چاپ پاریس،سنه 1900 میلادی.

(3)عین عبارت این است«و زعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیّة انّ طهمورث‏ بنی قهندز مرو»[صفحهء 100].

(4)عبارت عربی چنین است«و ذکر المسعودی المروزیّ فی مزدوجته‏ الفارسیّة انّه قتله و لم یبق علی احد من ذوبه»[صفحهء 388].از این فقره میشود استنباط کرد که از منظومهء مسعودی در قرون متأخّره اثری نمانده بود چه مؤلّف مجمل‏ التّواریخ که کتاب خود را تقریبا صد سال بعد از فردوسی نوشته در باب سرانجام کار زال(وفات یا قتل او)گوید که«در هیچ کتاب این ذکر(یعنی وفات زال)نیافتم مگر در بهمن‏نامه که حکیم ایرانشان‏[؟ایرانشاه‏]بن ابی الخیر نظم کرده است:

بایّام دارا بشورید حال‏ برون شد ز دنیا جهاندیدهء زال»

.

(5)این کتاب باهتمام هوارت در پاریس در سنهء 1901-1953 در 4 جلد با ترجمهء فرانسوی مطبع رسیده.

این کتاب در قسمت تاریخ ایران و در ابتدا و انتهای آن دو بیت از ابتدا و یکی دیگر از انتهای منظومهء مسعودی عینا برای ما حفظ شده بدینقرار: در اخبار کیومرث گوید«ایرانیان را در کتب خودشان عقیده بر آن است‏ و خدا داناتر است بحقّ و باطل آن‏که اوّلین کسی که از بنی آدم سلطنت کرد اسمش کیومرث بود وی عریان بود و در زمین میگشت و سلطنتش‏ سی سال بود و مسعودی در قصیدهء مزیّن‏1خود بفارسی گفته: [هزج‏]

نخستین کیومرث آمد بشاهی‏ گرفتش بگیتی درون ببش گاهی‏ چو سی سال بگیتی باذشا بوذ کی فرمانش بهر جائی روا بوذ2

و من این ابیات را ذکر نکردم مگر برای آنکه دیدم ایرانیان این ابیات‏ و قصیده را بزرگ میشمارند و آنرا تصویر میکنند و مانند تاریخی برای خود میپندارند3».دیگر در همان کتاب در عاقبت سلاطین ساسانی گوید «کار پادشاهان ایران بآخر رسید و خدا دین خود را ظاهر کرد و بوعدهء خو وفا نمود و در این باب گوید ابن الجهم‏[سریع‏]:

و الفرس و الّروم لها ایّام‏ یمنع من تقحیمها الأسلام

و مسعودی در آخر قصیدهء فارسی خود گوید:

سپری شد نشان خسروانا جو کام خویش راندند در جهانا4»

. زمان این شاعر را ما بطور تحقیق نمیتوانیم بگوئیم ولی ظاهرا شکّی‏ نباید در این باشد که از تاریخ کتاب البدء و التّاریخ یعنی سنهء 355 خیلی‏ قدیمتر است زیرا که مقدّسی که خودش اهل فلسطین بوده و بایران آمده‏ بوده این اشعار را در میان ایرانیان شایع و منتشر یافته بطوریکه این قصیده را همه جا تعظیم کرده و مانند شاهنامه‏های کنونی تصاویر برای آن درست‏ میکرده‏اند.الف زایده در آخر مصراعهای اخیر نیز چنانکه نولدکه در اشعار دقیق ملاحظه کرده علامت قدیمی زبان است.از خود شاعر هیچ خبری برای نگارنده معلوم نیست.مسعودی یک شهرت و نسبتی‏ است که باولاد و اعقاب عبد اللّه بن مسعود هذلی متوفّی سنهء 32 از اصحاب حضرت رسول و عبد اللّه بن عتبة بن مسعود از تابعین داده شده. طایفهء اوّلی خیلی بزرگ و کثیر الأفراد بوده و مثلا مانند طباطبائی در این‏ زمان در همهء بلاد پراکنده بوده‏اند و ما بعدّهء زیادی از آنها در قرون سوم‏ (1)مقصود از قصیده در عربی معنی اصطلاحی امروزهء آن در فارسی نیست بلکه‏ هر منظومهء مفصّل یا مختصر که رشتهء کلام در آن نگسلد در عربی قصیده خوانده میشد و مقصود از مزیّن آراسته و پیراسته است که پیرایشها و صنایع شعری در آن بکار برده شده باشد و ما کلمهء«محبّر»را در متن عربی بمزیّن ترجمه کردیم و معنی تحت‏ الّلفظی تحبیر شعر تحسین آنست.

(2)بیت اوّل ظاهرا یک خللی دارد و باید سقطی در آن واقع شده باشد ورنه‏ از بهر هزج نبوده و با بیت دوّم موافقت نمیدهد.در مصراع اوّل اگر«کیومرث»را بنا بضرورت شعر«کیومرث»بخوانیم وزن درست میشود ولی در مصراع دوّم اشکال‏ بهر تقدیر باقی است.

(3)جلد سوّم،فصل یازدهم،صفحهء 138.-عین عبارت عربی چنین است‏ «زعمت الأعاجم فی کتبها و الله اعلم بحقّها و باطلها ان اوّل من ملک من بنی‏ آدم اسمه کیومرث و انّه کان عریانا یسیح فی الأرض و کان ملکه ثلاثین سنة و قد قال المسعودی فی قصیدته المحبّرة بالفارسیّة[هزج‏]نخستین...الخ. و انما ذکرت هذه الأبیات لأنی رایت الفرس یعظّمون هذه الأبیات و القصیدة و یصورّونها[نسخه بدل«یصونوها»]و یرونها کتاریخ لهم.

(4)جلد سوّم،صفحهء 173.

و چهارم و پنجم در بلاد مختلفه بر میخوریم‏1.در بغداد2در بلخ‏3 در مرو رود4در مرو اشخاص معروفی باین نسبت بوده و مخصوصا معلوم میشود در بلاد خراسان خیلی از افراد این سلسله منتشر بوداند و بالأخصّ در مرو که در آنجا یک شعبه از این طایفه بوده و در کتب مختلفه‏ اسامی بعضی از آنها پیش میآید5.مرو که تا سنهء 215 هجری مرکز فرمانفرمائی خراسان و ماوراء النّهر و مقرّ امرای طاهری بود در واقع‏ مرکز نهضت ایرانی نیز بوده و حتّی در اواخر قرن سوّم و اوایل چهارم‏ می‏بینیم که مرزبان آنجا احمد بن سهل نسب خود را بساسانیان میرساند و دعوی‏ استقلال میکند6و شخصی که مأخذ روایات فردوسی در قصّهء رستم بوده یعنی‏ ازادسر و پیش همین احمد بن سهل بوده(چنانکه ذکرش بتفصیل بیاید) و لهذا عجب نیست اگر اوّلین ترانهء داستانی ملّی ایران از این شهر ملّقب‏ به«شاهجهان»بلند شده باشد.یک نکته هم از اشعار مسعودی ظاهر میشود و آن استعمال اسلوب شعر مثنوی است در تاریخ و قصّه‏سرائی و دیگر انتخاب بحر هزج است برای نظم تاریخی که هر دو فقره لایق توجّه است. امّا کتب و آثار منثور در داستان و تاریخ ایران که از آن خبر داریم‏ شاهنامه‏های منثوری بوده که پیش از دقیقی و فردوسی تألیف شده بوده‏اند. در اینکه شاهنامه‏های منثوری بفارسی پیش از زمان فردوسی وجود داشته‏ شکّی نیست و ما از مآخذ مختلفه خبر از آنها داریم لکن تعیین هویّت آنها بطور تحقیق هنوز با معلوماتی که در دست است برای ما میسّر نیست و مخصوصا واضح نیست که این شاهنامه‏ها که ما باسامی و اخبار آنها در مأخذهای‏ مختلف بر میخوریم بعضی عین دیگری است یا هرکدام جداگانه کتابی‏ دیگر بوده است.از شاهنامهء ابو المؤیّد بلخی شاعر معروف و شاهنامه‏ای‏ که بامر ابو منصور بن عبد(الرزّاق طوسی تألیف شده و بعدها(بموجب‏ روایت دیباچهء شاهنامهء فردوسی)فردوسی آنرا برشتهء نظم کشید از چندین راه‏ اطّلاع داریم علاوه بر اینها شاهنامهء ابو علی محمّد بن احمد بلخی شاعر است‏ و شاهنامه‏ای که ثعالبی در کتاب غرر ملوک الفرس از ان حرف میزند7. شاهنامهء ابو المؤیّد بلخی ظاهرا قدیمترین این نوع کتب است.از این شاهنامه ما در شمارهء دوّم و هشتم از سال اوّل کاوه(دورهء جدید) مختصرا سخن رانده‏ایم.قدیمترین مأخذی که در آن ذکر این کتاب‏ آمده ترجمهء فارسی تاریخ طبری است که بلعمی آنرا در سنهء 352 نوشته‏ (1)در کتاب الحیوان جاحظ،در وفیات الأعیان این خلّکان،در کتاب الأنساب‏ سمعانی،در تاریخ طبری و خیلی کتب دیگر ذکر مشاهیر این طایفه پیش میآید.

(2)مثل مسعودی بغدادی مؤلّف مروج الذّهب و کتب دیگر که نباید با این شاعر فارسی زبان خلط شود.

(3)در تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار ذکر از یکنفر مسعودی نام آمده که‏ در ایّام هرون الرّشید(173-193)در بلخ وقایع نگار(صاحب البرید)بوده‏ [ترجمهء تلخیص انگلیسی برون،صفحهء 138].

(4)مثل محمّد بن ابی السّعادات تاج الدّین خراسانی مرو روذی متوفّی سنهء 584.

(5)از شش نفر مسعودی که در کتاب الأنساب سمعانی ذکر شده و در قرن سوّم‏ و چهارم حیات داشته‏اند چهار نفر در مرو بوده‏اند.در کتاب ابن خلّکان نیز از سه نفر مسعودی نام یکی از اهل مرو بوده و در نیمهء اوّل قرن پنجم وفات یافته‏ و دیگری مرو رودی بوده و سوّمی که معلوم نیست کجائی است باز بقراین ظاهرا در در خراسان و مرو بوده است.

(6)احمد بن سهل در حدود سنهء 306 بر ضدّ امرای سامانی سر مخالفت و خودسری برداشته و در سنهء 307 گرفتار شده و در حبس وفات یافت.

(7)علاوه بر اینها اسامی بعضی کتب فارسی در کتب قدیمه موجوده دیده میشود مانند کتاب پیروزنامه(و شاید کتاب همدان نیز)که مجمل التّواریخ راجع بتاریخ‏ ایران از آنها نقل میکند و ممکن است قدیم باشند.

و در آن کتاب در ذکر عاقبت کار جمشید و اسامی اولاد و اعقاب او چنین گوید«و پارسیان گویند بیرون از کتاب که بگریخت‏1بزاولستان شد بحدیثی‏ دراز و گویند دختر پادشاه زاولستان بزن شد و پدر نداشت و پدرش امر بدست او کرده بود پس چون دست بدختر دراز کرد پسری آمدش تور نام... و حدیثها و اخبار ایشان بسیار گوید ابو المؤیّد بلخی بشاهنامه‏ بزرگ‏2».دیگر در کتاب قابوسنامهء تألیف عنصر المعالی که در سنهء 475 تألیف شده ذکر این کتاب آمده بدینقرار که در مقدّمهء آن‏ کتاب در خطاب بپسرش گیلانشاه گوید«و چنان زندگانی کن که سزای‏ تخمهء پاک تو باشد که ترا ای پسر تخمه و اصل بزرگست و از هر دو اصل کریم‏ الطّرفین و پیوسته ملوک جهانی جدّت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیرهء آغش‏ و هادان است و آغش و هادان‏3ملک گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابو المؤیّد بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملک گیلان باجداد تو از او یادگار مانده...4».دیگر در کتاب مجمل التّواریخ که در سنهء 520 تألیف‏ شده‏5ذکر کتاب ابو المؤیّد آمده بدینقرار که در مقدّمهء آن کتاب گوید: «...ما خواستیم که تاریخ پادشاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این‏ کتاب علی الولی جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچ خوانده‏ایم در شاهنامهء فردوسی که‏ اصل است و کتابهای دیگر که شعبهای آنست و دیگر حکما نظم کرده‏اند چون گرشاسف‏ نامه،چون فرامرزنامه و اخبار بهمن و قصّهء کوش پیل دندان و از نثر ابو المؤیّد...6چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف‏ و آغش و هادان و کی شکن و آنچ در تاریخ جریر یافتیم‏7و سیر الملوک از گفتار و روایت ابن المقفّع و...8».دیگر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در حدود سنهء 613 تألیف شده در ضمن شرح بیان ولایت رویان‏ ذکری از«شاهنامهء مؤیّدی»کرده بدینقرار که گوید:«بنای ابن شهر در زمان فریدون بوده وقتیکه پسران او تور و سلم برادر خودشان ایرج را کشتند از وی دختری ماند در ناحیهء کفور در ماوجه کوه.فریدون در آن وقت خیلی پیر بود و ابروهای او چنان افتاده بود که میبایستی آنها را ببندد یگانه دعای او این بود که آن‏ قدر زنده بماند تا انتقام قتل پسر عزیز خود را ببیند و او دختر ایرج را بیکی از برادرزادهای خود بزنی داد وقتیکه دختر طفلی زائید بچّه را بفرویدن پیر نشان‏ دادند وی گفت:ماند چهرش بچهر ایرج و لهذا وی منوچهر نامیده شد و چنانکه‏ بنظم و نثر در شاهنامهای فردوسی و مؤیّدی‏9شرح داده شده وی انتقام‏ جدّ خود ایرج را گرفت پیش از آنکه فریدون از دنیا برود10».

(1)یعنی جمشید.

(2)ترجمه تاریخ طبری؛چاپ بمبئی،صفحهء 40 در مجمل الّتواریخ در باب اولاد جمشید و اسامی آنها شرح مفصلّی است که احتمال‏ میرود از ابو المؤیّد بلخی اخذ شده باشد.

(3)رجوع کنید به کاوه شمارهء 12،صفحهء 7 ستون 2 حاشیه.

(4)در نسخهء چاپی«ارغش فرهادوند»چاپ شده ولی چون غلط واضح است‏ اصلاح شد.

(5)قابوسنامه چاپ طهران صفحهء 8.

(6)اینجا یک کلمه ناخواناست‏ که قریب بیقین«بخی»باید باشد.

(7)مقصود محمّد بن جزبر طبری است.

(8)مجمل التّواریخ بنقل ژول موهل از آن در ضمن دیباچهء فرانسوی خود بشاهنامهء فردوسی که در سنهء 1838 میلادی با ترجمهء فرانسوی طبع و نثر کرده(صفحه LII

(9)در ترجمهء انگلیسی این کلمه باملای فرنگی مؤیّدی بکسریاء ضبط شده ولی‏ نگارنده را شکّی نیست که املای صحیح مؤیّدی است بفتح یاء و مقصود شاهنامهء ابو المؤیّد است.

(10)ترجمهء تلخیص انگلیسی استاد برون صفحهء 18-18. -آنچه در متن درج شد ترجمه از انگلیسی است و قطعا با اصل عبارت فارسی‏ کتاب که دسترس نیست مطابق نخواهد بود لکن معنی همان است.

یک خبر دیگر هم بتازگی از شاهنامهء ابو المؤیّد بلخی بنگارنده رسیده‏ و آن نقلی است که مؤلّف کتاب تاریخ فارسی سیستان‏1از این کتاب کرده‏ ولی نه باسم شاهنامه.آقای میرزا عباّس خان اقبال آشتیانی معلّم دار الفنون‏ طهران که از فضلای بسیار لایق ستایش امروزه در ایران است مقاله‏ای‏ در باب«شعر و موسیقی قدیم ایران»از تتبعات خودشان برای درج‏ در روزنامهء کاوه بادارهء این روزنامه فرستاده‏اند2در این مقاله که ما باذن‏ فحوای ادیب محترم از نسخهء خطی آن این مطلب را اقتطاف میکنیم‏ معظّم له در ضمن بحث از موسیقی ایرانی و سرود«کرگوی»قطعه‏ای‏ از تاریخ سیستان را محض استشهاد بمطلب خودشان ذکر کرده‏اند و آن‏ قطعه بدینقرار شروع میشود«و بو المؤیّد اندر کتاب گرشاسب گوید که کیخسرو بآدزبادگان رفت و رستم دستان با وی بود و آن تاریکی و پتیاره دیوان‏ بفرّ ایزد تعالی بدید که آذر گشسب پیدا گشت...3».از قراریکه جناب‏ معظم له در حاشیهء پاورقی راجع بابو المؤیّد مینویسند در کتاب مزبور یعنی تاریخ سیستان در چند جا«نام این بو المؤیّد و کتاب گرشاسب او» آمده و در یکجا هم صریحا در آن کتاب او را بو المؤیّد بلخی خوانده. چنانکه دیده میشود در اینجا لفظ شاهنامه ذکر نشده ولی گویا چندان‏ شبهه در این نباشد که اخبار گرشاسب نیز در جزو همان کتاب ابو المؤیّد بوده که بلعمی و عنصر المعالی و ابن اسفندیار آنرا(ظاهرا نه بعنوان اسم‏ کتاب)شاهنامه نامیده‏اند4و مجمل التّواریخ آنرا«نثر ابو المؤیّد»خوانده‏ و تاریخ سیستان آنرا یا یک جلد و فصل مخصوص آنرا«کتاب گرشاسب» مینامد اگرچه اینهم ممکن است که ابو المؤیّد علاوه بر کتاب شاهنامهء خود که وجود آن بثبوت پیوسته یک کتاب دیگری هم باین عنوان داشته باشد. از همهء این قراین و علامات چنان بدست میاید که ابو المؤیّد بلخی‏ شاعر معروف عهد سامانیان و اوّلین نظم کنندهء قصّهء یوسف یک کتابی‏ در تاریخ و داستان سلاطین و پهلوانان ایران بنثر فارسی داشته که آن‏ کتاب پیش از سنهء 352 و شاید هم زمانی معتّد به قبل از تاریخ مزبور تألیف شده بود چه مدّتی برای انتشار کتاب در آن زمان لازم بوده تا مؤلّف کتاب دیگر از آن نقل و ذکر بکند.و در آن کتاب بقدر مّتقیّن‏ احوالات ضحّاک و جمشید و اولاد و اعقاب او و داستان آغش و هادان‏ و اخبار سام و نریمان و کیقباد و افراسیاب و لهراسب و کی شکن و احوال‏ فریدون و ایرج و سلم و تور و منوچهر و داستان گرشاسب مندرج بوده است. بعد از شاهنامهء ابو المؤیّد بلخی خوبست از شاهنامهء همشهری او ابو علی‏ محمّد بن احمد بلخی شاعر چند کلمه بگوئیم و بگذریم.

لکن مجال سخن بواسطهء تنگ شدن عرصهء صفحات کاوه در این شماره‏ تنگ است و بدبختانه مجبوریم بقیّهء این مقاله را(که بچاپ هم رفته بود)باشارهء ادارهء کاوه از این شماره خارج کرده و بشمارهء دیگر بگذاریم لهذا موعد ما برای اتمام سخن‏ و شرح سه شاهنامهء فارسی دیگر تا عهد فردوسی شمارهء آینده است.

محصّل.

(1)تفصیل این کتاب مفید و مهمّ که خبرش مجهول بوده در ضمن مقالهء خود آقای میرزا عبّاس خان مشروحا خواهد آمد.

(2)این مقاله در شمارهء آیندهء کاوه نشر خواهد شد.

(3)چون تمام این قطعهء منسوب بابو المؤیّد در ضمن مقالهء«شعر و موسیقی قدیم‏ ایران»نشر خواهد شد بیش از این نقل از نسخهء خطّی را لازم ندیدیم.

(4)الآثار الباقیه صفحهء 99.